

باطراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را در باره گنج حضور و آموزش بانی که دریافت
داشته ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را کم مکن، یاوه مکوش

مولانا

مجموعه ایسات



کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

صنم: بت، دلبر، معشوق.
صنما: ای معشوق

باری: می بارانی، نازل می کنی
پابسته: اسیر، محبوس

دلبرِ بی‌کینهٔ ما، شمعِ دلِ سینهٔ ما

در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲



ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر درِ تو
چاکر و یاری‌گرِ تو، آه چه یاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

یاری‌گر: یاری‌کننده، مساعد و موافق

هر نفسی تشنه‌ترم، بسته‌م جوعُ البقرم
گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

جوعُ البقر: بیماری‌ای که شخص هرچه
بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار
کاری: که آری

هر که ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا
آن گه اگر مرگ بود پیش تو باری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

نیست مرا کار و دکان، هستم بی کار جهان
زان که ندانم جز تو کارگزاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روز شماری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

روز مرادیدنِ تو، شب غم بُریدنِ تو

از تو شبم روز شود، همچو نهاری صنما

نهار: (روز)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

باغِ پُرازِ نعمتِ من، گلبنِ بازینتِ من
هیچ ندید و نبُود چون تو بهاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

گلبن: بوته گل، درخت گل

جسمِ مرا خاکِ کنی، خاکِ مرا پاکِ کنی
باز مرا نقشِ کنی، ماهِ عذاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

ماه عذار: ماه سیم، ماه ۶

فلسفیک کور شود، نور از و دور شود

ز وند مد سنبلِ دین، چون که نکاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲
فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من
خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۲

نگاریدن: نگاشتن،

نوشتن، رقم زدن

چيست تعظيم خدا افراشتن؟ خويشتن را خوار و خاكي داشتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

تعظيم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن



قبض دیدی چاره آن قبض کن ز آن که سرها جمله می روید ز بن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

بن: ریشه

**بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده**

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

پس نیم کَلِّیِ مَطْلُوبِ تُو مِنْ
جَزْوِ مَقْصُودِ تُو رَا اَنْدَرِ زَمَنْ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بَیذیر
کَارِ او کُن فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَقْتُ: دمیده



کارِ من بی‌علّت است و مُستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سَقیم

سَقیم: بیمار

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش بنشانم به وقت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶_۱۶۲۷

حکم حق گسترده بهر مابسط

که بگوید از طریق انبساط

مولوی، شوی، دختر اول، بیت ۲۶۷۰

بسط: هر چیز گسترده‌ی مانند فرش و سفره



صُنْع: آفرینش

صانع: آفریدگار

پس در آ در کارگه، یعنی عدم

تا بینی صنْع و صانع را به هم

کارگه چون جای روشن دیدگی است روشن دیدگی:

پس برونِ کارگه پوشیدگی است روشن بینی

رو به هستی داشت فرعونِ عَنود مولوی، مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۷۶۲_۷۶۴

لاجرم از کارگاهش کور بود

جهدِ فرعونى چوبى توفيق بود هرچه اومى دوخت، آن تفتیق بود

مولوى، شومى، دقتر سوم، بیت ۸۴۰

تفتیق: شکافتن



مولوی،

مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۸۳۷_۸۳۹

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند

جز مر آن‌ها را که از خود رسته‌اند

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

جهد بی توفیق خود کس را مباد

در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

سَدَاد: راستی و درستی

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

اَنْصِتُوا: خاموش باشید

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

نُطْقِ موسی بُد بر اندازه، ولیک
هم فزون آمد ز گفتِ یارِ نیک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴_۳۵۱۵

آن فزونی با خضر آمد شقاق

گفت: رو، تو مکتبری، هذا فراق

شقاق: جدایی و دشمنی

مکتبر: پُرگو

مولوی، شومی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۶

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...»

«گفت: این [زمان] جدایی

میان من و توست...»

قرآن کریم، سوره کف (۱۸)، آیه ۷۸

موسیا، بسیارگویی، دور شو ورنه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای

تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای

چون حَدَث کردی تو ناگه در نماز

گویدت: سوی طهارت رو بتاز

مولوی،

مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۳۵۱۷_۳۵۱۹

شسته: مخفف
نشسته است.

وَر نرفتی، خشک جُنبان می شوی خود نمازت رفت پیشین ای غوی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۲۰

پیشین: از پیش غوی: گمراه



از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری، ناننش فطیر باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

جوابِ مشکلِ حیوانِ گیاهِ آمد و گاه
که تخمِ شهوتِ او شد خمیرمایه خواب

خراز کجا و دمِ عشقِ عیسوی ز کجا؟
که این گشاد ندادش مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳

مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ: گشاینده درها، فدای تعالی

که عشق خلعتِ جانست و طوقِ گرّما برای ملکِ وصال و برای رفعِ حجاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۳

گرّما: گرامی داشتیم.

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاَهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ

وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

«و محققاً ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم و آنها

را (بر مرکب) در برّ و بحر سوار کردیم و از غذاهای پاکیزه

آن‌ها را روزی دادیم و آن‌ها را بر بسیاری از مخلوقات

خود برتری بخشیدیم.»

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

قوتِ اصلیِّ بشر، نورِ خداست قوتِ حیوانی مر او را ناسزااست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

خمیرکرده یزدان کجا بماند خام؟ خمیرمایه پذیرم، نه از فطیرانم

فطیر چون کند او فاطر السَّموات است
چو اخترانِ سماوات از مُنیرانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

فاطر السَّموات: شکافنده آسمانها مُنیر: نوردهنده، درفشنده

گل
حضور

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۲۶۶۰

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است

چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟

هرکاره: کسی که هر کاری را براساسِ انگیزه‌های

من‌ذهنی‌اش انجام دهد، همه‌کاره

هرکه او عاشق جسم است، ز جان محروم است

مولوی، دیوان شمس،

غزل شماره ۲۸۹۰

تلخ آید شکر اندر دهنِ صفرایی

سخت گیرد خامها مر شاخ را
زان که در خامی نشاید کاخ را
چون بیخت و گشت شیرین، لب‌گزان
سست گیرد شاخها را بعد از آن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴_۱۲۹۵

چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان
سخت‌گیری و تعصّب خامی است
تا جنینی، کار خون‌آشامی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶_۱۲۹۷

اگر چرخِ وجودِ من از این گردش فروماند
بگرداند مرا آن گس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲



مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت ۳۹۹۱

بازگی: مطلقِ ستور، اسب

وآنکه در ظلمت براند بازگی
برکند زآن نور دل یک بازگی

هرکه را افعالِ دام و دَد بُود
بر کریمانش گانِ بد بُود

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۲۳۶۷



پرویز شهبازی، برنامه ۹۶۹

گنج
حضور



طاق و طُرْم: جلال و
شکوه ظاهری

خلق را طاق و طُرْم عاریتی ست

امر را طاق و طُرْم ماهیتی ست

از پی طاق و طُرْم خواری گشند

بر امیدِ عزّ در خواری خوشند

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

پیت ۱۱۰۳-۱۱۰۴

بر امیدِ عَزْدِه روزی خُدوک گردنِ خود کرده اند از غم، چو دُوک

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۱۰۵

دَهروزه: اشاره دارد به ناپایدار بودن خوشی‌های دنیوی

خُدوک: آشفته، پریشان، گذران

دوک: آلتی که با آن نخ می‌ریسند.



چون نمی آیند این جا که منم؟
کاندرین عزّ، آفتابِ روشنم

مولوی، مشوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۶

عزّ: بزرگی

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت اندر استکمالِ خود دوا سببِ تاخت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
دوا سبب تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن



دست می‌دادش سخن، او بی‌خبر که خبر هرزه بُود پیشِ نظر

دست دادن: حاصل شدن، میسر گشتن

مولوی، مثنوی، دفتر

چهارم، بیت

۲۰۶۶_۲۰۶۵

این خبرها از نظر خود نایب است
بهرِ حاضر نیست، بهرِ غایب است



مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۲۰۶۷

معزول: عزل شده

مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۱۶۴۳

هرکه او اندر نظر موصول شد این خبرها پیش او معزول شد

خوش برانیم سویِ پیشه شیرانِ سیاه شیرگیرانه ز شیرانِ سیه نگریم

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری
کوهها را جهتِ ذره شدن میسای
چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری
چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰



بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت
۴۴۶۷

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سِنَوَايَ خَوْشِ سِرْشَتِ

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

حدیث: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده

و دوزخ در شهوات.»



عاشقان از بی مرادی‌های خویش با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

هست مهمان خانه این تن ای جوان هر صباحی ضیف نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

ضیف: مهمان

بر کنارِ بامی ای مستِ مُدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
هر زمانی که شدی تو کامران
آن دَمِ خوش را کنارِ بام دان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶_۲۱۴۷

مر لئیمان را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند

لئیم: ناکس، فرومایه

بَر: میوه

لاجرَم حق هردو مسجد آفرید
دوزخ آن‌ها را و، این‌ها را مزید

لاجرَم: به ناچار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴_۲۹۹۵

ساخت موسیٰ قدس در بابِ صغیر تا فرود آزند سر قومِ زحیر

قومِ زحیر: مردمِ بیمار و آزاردهنده

ز آن که جَبَّاران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

جَبَّار: ستم‌گر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶_۲۹۹۷

دل ننگه دارید ای بی حاصلان در حضورِ حضرتِ صاحبِ دلان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

گفت خُنک تو را که تو، در غمِ ما شدی دوتو کار تو راست در جهان، ای بگزیده کارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

دوتو: خمیده، دولا



عقلِ جُزوَ از کلّ گویا نیستی
گر تقاضا بر تقاضا نیستی

چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد
موجِ آن دریا بدین جا می‌رسد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۴_۲۲۱۵

کاری نداریم ای پدر، جز خدمتِ ساقیِ خود
ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد

هر آدمی را در جهان، آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه بی‌پیشگی کرده‌ست ما را نامزد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

هر روز همچون ذرّه‌ها، رقصان به پیش آن ضیا هر شب مثالِ اختران، طوّافِ یارِ ماه‌خَد

ضیا: نور طوّاف: چرخنده، ماه‌خَد: ماه‌چهره،
گردنده زیبارخسار مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۵۳۷

جمله قرآن هست در قطعِ سبب
عزّ درویش و، هلاکِ بولهب
مولوی، مثنوی، دفتر
سوم، بیت ۲۵۲۰

هزار ابرِ عنایت بر آسمانِ رضا است
اگر بیارم، از آن ابرِ بر سر ت بارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی خواهی، ز گس چیزی خواه

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ و دیدارِ خدا

جَنَّتُ الْمَأْوَىٰ: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

مولوی،
مثنوی، دفتر
ششم، بیت
۳۳۳-۳۳۴

سید

«وَمَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ
حَسْبُهُ.»

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

قرآن کریم، سوره طلاق (۶۵)، آیه ۳

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و کُلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

خانه‌ای را کِش درِیچه‌ست آن طرف دارد از سَیرانِ آن یوسف شرف

هین درِیچه سویِ یوسف باز کن
وز شکافش فُرجه‌ای آغاز کن

فُرجه: تماشا،
فضاگشایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴ _ ۳۰۹۵

عشق‌ورزی آن دریچه کردن است
کز جمالِ دوست، سینه روشن است
پس هَماره روی معشوقه نِگَر
این به دستِ دوست، بِشَنو ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶ _ ۳۰۹۷

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي

دَنی: فرومایه،

پست

کرد فعلِ خودِ نهرانِ دیوِ دَنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.

او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد

و آن دیوِ فرومایه کارِ خود را پنهان داشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ
صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: «پروردگارا، به عوض آن که مرا
گمراه کردی، من نیز بر راه بندگان تو به کمین
می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را

نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

در گنه او از ادب پنهانش کرد ز آن گنه بر خود زدن، او بر بخورد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟

چون که چشیدم از لبش، یادِ شکر چرا کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

گفتگو
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۵۳۰ - ۵۳۱

گفت: مُفتیٰ ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی

مُفتی: فتوادهنده

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمانِ آن بده

ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن



مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۶۸ _ ۲۶۹

حَزْمٌ سُوءُ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فضول

حَزْم: دوراندیشی در امری، هوشیاری و آگاهی

ظَن: حدس، گمان

فَضُول: زیاده‌گو

روی صحرا هست هموار و فراخ

اوستاخ: گستاخ و بی‌پروا

هر قدم دامی‌ست، کم‌ران اوستاخ

آن بزِ کوهی دَوَد که دام کو؟ چون بتازد، دامش افتد در گلو

مولوی، شوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۲۷۷ - ۲۷۹

آن عصایِ حَزْم و استدلّال را
چون نداری دید، می‌کن پیشوا

ور عصایِ حَزْم و استدلّال نیست

بی عصاگش بر سرِ هر ره مایست

گام زآن سان نه که نابینا نهد

تا که پا از چاه و از سگ وارهد

مولوی، دیوان

شمس، غزل

شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشد به بی جَهاتت

بی جَهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ترک کن این جبر را که بس تهی ست

تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نِیَسْتِ اِنْدَرِ جَانِ تُو اِی دُوْدَلَالِ

دُوْدَلَالِ: صَاحِبِ نَازِ وَ كَرِشْمِه

دِر تَگِ جُو هَسْتِ سِرْگِیْنِ اِی فَتّی
گَرچِه جُو صَافِی نِمَایِدِ مَر تُو رَا

فَتّی: جَوَانِ، جَوَانِ مَرْدِ

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۲۱۹

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من خَدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

خَدید: آهن

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟

مولوی، دیوان
شمس، غزل
شماره ۲۸۴۲

نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابلِ حدوث)

هر که دید او نباشد دفعِ مرگ
دوست نبود، که نه میوه‌ستش، نه برگ
کار آن کار است، ای مشتاقِ مست
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷_۴۶۰۸

مولوی، مثنوی، مشنوی،
دفتر سوم، حضور

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان

آن که آید خوش تو را مرگ اندر آن
بیت ۴۶۰۹_۴۶۱۱

گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین

نیست کامل، رو بجزو اِکمالِ دین

هر که اندر کارِ تو شد مرگ دوست

بر دلِ تو، بی کراهِت، دوست اوست

چون کراهت رفت، آن خود مرگ نیست صورتِ مرگ است و نُقلان کردنیست

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
چون کراهت رفت، مُردن نفع شد
پس درست آید که مُردن دفع شد
بیت ۴۶۱۲_۴۶۱۳

دوست حق است و، کسی کیش گفت او

که تویی آن من و من آن تو

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هرکه برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،

بیت ۴۶۱۴

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد بسته عشق او را به حَبْلِ مِنْ مَسَدِ

«وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ، فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.»

«و زنش هیزم کش است. و بر گردن ریسمانی

از لیف خرما دارد.»

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،

بیت ۴۶۱۵

قرآن کریم،
سوره مسد (۱۱۱)،

آیه ۴-۵

چون بید او چهره صدر جهان
گویا پدیدش از تن مرغ جان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۶

همچو چوبِ خشک افتاد آن تنش
سرد شد از فرقی جان تا ناخنش

هرچه کردند از بُخور و از گُلاب
نه بجنید و نه آمد در خِطاب

مولوی، مثنوی، دفتر
سوم، بیت ۴۶۱۷-۴۶۱۹

مُزَعَفَر: زرد، زعفرانی

شاه چون دید آن مُزَعَفَرِ رُویِ او
پس فرود آمد ز مَزْکَبِ سَویِ او

تفت: گرمی و حرارت

تای مو: تارِ مو

گفت: عاشق دوست می‌جوید به تفت
چون که معشوق آمد، آن عاشق برفت
عاشقِ حقی و حق آن است کاو
چون بیاید، نَبُود از تو تایی مو

مولوی، مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۴۶۲۰-۴۶۲۱




صد چو توفانی ست پیش آن نظر عاشقی بر نفی خود خواجه مگر؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۲

سایه‌ای و عاشقی بر آفتاب شمس آید، سایه لا گردد شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳



A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com